

سنگی برای زنده‌گی ، سنگی برای مرگ

شعرِ بلند

شهرام شیدایی

تهران ۱۳۹۲

غولِ عصبی بود
 سنگ‌های بیات را
 صخره‌های عظیم بیات را پرتاب می‌کرد
 غول سنگ‌های تازه‌ای می‌خواست
 و از این رؤیا بیرون نمی‌آمد
 : من سنگ می‌خواهم
 سنگِ زمان‌هایتان را
 خسته‌گی من سنگ می‌خواهد
 خسته‌گی من صخره‌های زنده لازم دارد
 سنگ‌هایی که از ثانیه‌ها تان جدا می‌شود، می‌افتند روی من
 سنگ‌هایی که از حرف‌ها تان بیرون می‌ریزد روی من است
 سنگ‌هایی که از افکار تان می‌گذرد در من سنگینی می‌کند
 سنگ‌های شما سالم نیست
 سنگ‌های تازه متولد شده
 سنگ‌های کودک
 سنگ‌هایی که سنگ‌بودنشان اثبات نشده
 من از این سنگ‌ها می‌خواهم
 غول درخت‌ها را از جا می‌کند

دهان‌هامان برای اشتباه‌ها باز مانده است.
دهانم باز است، می‌توانم ببلعمت رفیق‌گونتر گراس.

کورتازار می‌گفت: مردم تمبر جمع می‌کنند
من وطن.

تو هم سیبل و پیپت را جمع کرده‌ای

و یک نوبل

پله‌ها را پایین بیا

با سیبل و پیپ و نوبلت

دوستان ساموئل بکت است

خوب نگاهش کن

این‌جا هم همان کارهایش را می‌کند

هویدی را از جیبش بیرون می‌آورد

گاز می‌زند

دوباره در جیبش می‌گذارد

یا ساعت‌ها به دست‌هایش نگاه می‌کند

یا با انگشت‌هایش بازی‌هایی بی‌پایان می‌کند

سوت از بالا

می‌دود، می‌ایستد، شانزده سنگش را